شرحه شرحه تا خدا

تاملی بر دست نوشته ها و وصيتنامه هاي شهداء

◄ کلام شهید برخاسته از محتوای منور روح اوست که «این جهانی» نیست و سرتاسر جذبه است و حال، بیقراری است واشتیاق، شوقی است که وجود او را سوزانده است، احساس سفر می کند و پرواز را آرزو می کند

> از شهیدان بسیار گفته اند که رفتند و رسیدند و ما زندانیان ماندیم و بار رسالتی سخت بر دوش. هیهات از دوری راه و این صحیفه های نیم خوانده و این طاقت های تنگ هر چه هست روزگاری است که سپری مى شود و يادواره هاست كه همواره برجاست. بر هر کوی و برزن این دیار که می روی عکس و نام شهیدی بر دیواره نقش بسته و هر جا و همه جا زینهار می رسد که مباد برما فراموشی و مباد برما آسودگی، که این کاروان که گذشت نه همان که رفت ، در هر شهر و آبادی گلزاری بر جای گذاشت، بهشت زهرایی، شهیدآبادی و بیرق هایی سرخ در آغوش باد. گرچه سيلان خون شهيدان از مقوله ديگريست که مُحتاج ما باشد، اما هر چه هست، «ننگ سلامت» برما مانده و اگر بنشینیم این ننگ را فردا در حضور کاروان بر ناصیه داریم. باری غرض این که هر جلوه از این کاروان رفته، خورشیدی است که گرچه دلیل

چشمه در كويرمى كند. (در اين مقال گشت و سیرانی در کلام شهید می کنیم که ای خود حلوه ای است از آن کاروان. کلام شهید برخاسته از محتوای منور روح اوست که «این جهانی» نیست و سرتاسر جذبه است و حال، بيقراري است و اشتياق، شوقی است که وجود او را سوزانده است،

احساس سفرمی کند و پرواز را آرزو می کند. عرفا مى گويند: كلام عشق اگركه در جان رهروی باشد موجب "أنشداد روح" می شود و همین موجب بروز آن کلام در قالب سخنی می شود که بیشتریه اشاره است، عارف از زلف یلدای یار و یا غارض تابان نگار و خط و خال و نرگس و عقیق لب های شیرین معشوق می گوید و در هر یک از این اشارات معنایی است به وسعت آسمان.

نمى طلبد اما گفته اند بگوئید که این "ذکر" کار

عرفان شهید، تجلی روح و الای اوست و در قالب لفظى مختصر اقيانوسى از معنا را بروز

یادمان شهدای

محل دفن : گلزار شهدای پتکوئیه

چندین بار به جبهه رفت و اما هر بار صحیح

و سالم برمی گشت پلاک خود را از وسط دو

نیمه می کرد و به گوشه ای می انداخت

وقتی علت را از او می پرسیدم می گفت :

آب های خلیج فارس زندگی می کند، مردی

که صبح ها و شب ها بیدار آست و در ژرفای

خلیج، مثل ابر بهار گریه می کند و اشک هایش

با توهستم ، با تو که سال ها توی این

بندر مه گرفته زندگی می کنی و نمی دانی

که هر شب، وقتی که تمام آدم های بندر

توى خواب ناز خود غرق شده اند، اين مرد

پای بر آب گذارده و از کرانه های دور خلیج

مردی که چونان نسیم بر آب راه می رود و

بی آن که هراسی از غرق شدن داشته باشد.

مرد نیمه های شب، آهسته و آرام توی گلزار شهدای بندر قدم می زند و مزار به مزار اب

فرماندهي انتظامي استان

برگرفته از کتاب رد پای عشق - اعظم پشت مشهدی

در راه رضای خدا

آب خلیج را شور کرده ست.

رو به شهر به پیش می آید.

يروردگارا هرچه گشتم تا خيرمطلق را بيابم و هر كجا كه رفتم تا نور مطلق را ببينم و از هر که جویا شدم تا نشانی کوی صفا و بیت وفا را بگیرم ، هیچ یک را نیافتم ، مگر شهد شهید و شهادت را . در کلام گرمی شهید دیگری آمده است:

مى دهد. اين چنين است كه كلام او در دل

می نشیند و موجب تنفس و تازگی می شود.

زبانم قاصر از آن است که از تو بگویم ،معبودا،

پروردگارا چه بگویم ؟ الهی چه بنویسم

«ای زیباترین زیبایی ها تو را با تمام وجود درک می کنم و تو زیباترین چیز نزد من

این عبارت هم آن است که عارف سوخت که جان می گوید: « رایت ربی فی احسن صورته» و اصولاً درك اين زيبايي با "چشمان دل است" آنچه موجب شده که این مقام حاصل شود كنار رفتن حجاب است: حجاب چهره جن مى شود غبارتنم ...

«همه حجاب هایی که انسان دارد ، چه نورانی

مادر وقتی لیاقت شهادت را ندارم این پلاک چه ارزشی دارد! نه زخمی شدم، نه اسیر و نه ... تو بگو مگر من چه چیزی کمتر از

قلمي توانا و كلامي شيوا

و روان احساسات و تفكرات شخصى اش را

تو که سال های سال توی این بندر مه

گرفته زندگی می کنی شاید ندانی که هر

شب توی میدان هنگام این مردم کنار مسجد آجرنما على بن ابيطالب مى ايستد

و گریه می کند. مسجدی با آجرهای رنگ و

رو رفته أش. حالا سليقه ي مردم بالا

رفته . حالا برای ستاره جنوب شدن

حتى نام بزرگى چون "على" هم

کفایت نمی کند! برای ستاره جنوب شدن

حتى واژه ى "مسجد" هم به كار

چشم هایت را که بازکنی ، چند قدم دورتر

رزمندگان دارم که جان خود را فدای اسلام کرده اند . همیشه می گفت : ما در جبهه همه روحمان اسلام می شود و هرگز برای پر کردن شکم به اُنجا نرفته ایم ، اگر جنگی هست ، اگر خونی ریخته می شود در راه خدا و برای رضای اوست نه چیز دیگر ...

یونس از قلم توانایی برخوردار بود خوب به یاد دارم یک روز موضوع انشائی به او داده شد و او نیز با قلم قدرتمند و کلام شیوای خود چندین صفحه راجع موضوع انشاء نوشت. وقتی معلم انشای او را مطالعه کرد باور نداشت که این قلم یونس است که محکم

به رشته تحریر در آورده است . از آن روز توجه معلم یونس به او بیشتر شد و آنها دوستان خوبي براي هم شدند . شيرين ترين خاطره

و چه ظلمانی منتهی می شود به حجاب خود

انسان و اگر کسی توانست این حجاب را از

بین ببرد آن وقت به منبع نور و عظمت ملحق

خواهد شد به این خاطر است که شهید حاضر

حجاب ها تاریکی نیستند و گه گاه نور هم

حجاب است و این تعبیر را "عین القضاه

همدانی" به صراحت بیان می کند، کمال این

معرفت را نیز در کلام این شهید می بینیم

بدون شک خودشناسی شهید این شناخت را

به او داده، او خود را در مقابل معشوق و معبود

خویش هیچ می داند و بت نفس پرستی را

در هم می شکند و حجاب «خود» را در هم

«بارخدایا آنقدر در مقابل عظمت تو کوچکم

و آنقدر در مقابل طوفان تو همچون پركاهي

ناچیزم که هر وقت می خواهم با این قلم شكسته و فكر كوتاه و مغزتهي در اين اوراق

چیزی بنویسم نمی توانم زیرا ذره ای هستم

او حجاب اصلی را خود انسان می داند،

است و ناظر به وجه الله،

شاگرد ممتاز مدرسه بود و من به خاطر بازیگوشی هایم از شاگردان تنبل! هوش سرشار و استعداد يونس ذاتي بود . بقدري مشتاق یادگیری و تحصیل بود که حتی بعد از پایان سال تحصیلی دروس سال آینده خود را مرور می کرد و برای سال جدید آماده مى شد . يك بار در تعطيلات تابستان به اتفاق هم به اصفهان سفر کردیم . علاقه زیادی به ورزش شنا داشت . از من خواست تا به زاينده رود برويم . من شنا بلد نبودم اما با او وارد آب شدم . يونس گفت : رضاً يك لحظه

ساختمان ها در برابر ویرانی مسجد

على بن ابيطالب بزرگ ترين دهن كجي

باشد به آرمان های امام و

این سکوت ... سکوت من ... سکوت تو... آیا

اما آن مرد ، آن مرد دریایی سکوت نمی کند.

هر شب توی میدان هنگام گریه می کند و

با تو هستم که سال های سال توی این

بندر مه گرفته زندگی می کنی . هر غروب

صدای غریب مردی آز اعماق خلیج شنیده

می شود ، صدایی که کوچه ها

این سکوت رضایت نیست؟

غصه مي خورد.

من ٤ سال از يونس كوچكتر بودم .او

اینجا بنشین و از جایت تکان نخور تا من

می نشینند.

و او ٦٠ كيلويي همين امر باعث شد تا كمي

خليج فارس زنده است .

موسیقی گناه ندارد .

خلیج فارس شنیده می شود.

برگردم هنوز چند قدمی از من دور نشده بود که جریان آب من را مثل یک توپ با خود برد، آن موقع فقط ترس بود و فریادهای من که يونس را متوجه ساخت . خود را به آب انداخت و با کمک چند شناگر دیگر مرا از غرق شدن نجات داد. از آن روز این خاطره شیرین ترین لحظه ای شد که من با یونس داشتم. نبردي برادرانه

«راستی حلاوت و شیرینی از آن کسانی

است که طعم شیرین جهاد (قتال در راه خدا

نابودی کفار برای برپایی دین او) و شهادت

را (انتخاب آگاهانه مرگ ازآنجا که سلاح خون

برنده تر از شمشیر است) در فضای

عطرآگینش چشیده اند و شیرین تر اینکه

انسان خود بازیگر صحنه است و هنر ایثار و

جهاد و شهادت را به طور عینی بر روی پرده

آورده است و دیگر جای سخن باقی نمی ماند

آن هم از طرفی یک تماشاگر با برداشت

نوجوانانی که "ره صدساله را یک شبه"

مى پيمايند و متعالى ترين روحيات عرفانى

را کسب می نمایند، هم آنان که دست از جان

شسته اند و خود رأ در برابر « عظمتی

بی انتها» هیچ می دانند و در تاریکی شب در

خلوت بیابان های داغ جنوب و

کوهستان های ساکت غرب به مناجات

با هم به کلاس وزنه برداری می رفتیم، يونس از لحاظ جسمى از من ضعيف الجثه تربود ، يكبار من وزنه ۸۰ كيلويي زدم سر به سر یونس بگذارم وقت بازگشتن به خانه به شوخی به او گفتم: دیدی آقا یونس من از تو قویترم! نگاه موشکفانه ای به من کرد و چیزی نگفت. به خانه رسیدیم و مرا به اتاق خلوتی برد و کشتی جانانه ای با من

او زنده ترین غریق دنیاست. هر غروب صدای

ناله های غریبانه ی او از اعماق آب های نیلگون

باً تو هستم، با توکه سال های سال

بی تفاوت در کنار این خلیج راه رفته ای و

دریا را تماشا کرده ای و صدای گم شده ی

شهید دارا را نشنیده ای . تقصیر تو

. توی فرهنگ مفاهیم گوش تو صدای ناله ی

شهید هیچ شباهتی با صدای موزون

گرفت و مرا به زمین زد ، یونس کشتی گیر قابلی بود . آنوقت رو به من کرد وگفت : خوب حواست را جمع كن شايد تو وزنه بردار خوبی باشی و از من جلو زدی اما در کشتی خیر ... او سر شار از انرژی و توانایی بود ولی هرگز این قدرت را به معرض نمایش نگذاشت وتنها در نبرد حق علیه باطل برای دفاع از کشور از آنها استفاده کرد . یونس تواضع و فروتنی خاصی داشت و قابل

شوخ اما جدي و محكم در عالم بچگی سعی می کرد نماز خواندن را به من بياموزد . من هم خيلي كله شق و شیطان بودم و حواسم پی بازیگوشی بود. هرگز فراموش نمی کنم . یونس فیلمهایی سرم در آورد تا دست از شیطنت و

توانا باش. به شما قول مى دهم كه پس از چند لحظه همه شما در استراحتی عمیق و ابدی ■ رازی است مرا با شب و رازی أرامش خود را برای همیشه بیابید و تلافی این عمر خسته و این لحظات سنگین را دریافت است عجب شب داند و من دانم و من دانم و شب این عاشقان به شب أما اين لحظات حساس، لحظات وداع با زندگی عالم، لحظات ارتقاء پروردگار ، لحظّات راز می کنند و در آن خلوتگاه رقص من در برابر مرگ ،... باید زیبا باشد. گر پای من از عجز طلبکار تو نیست

چند لحظه بیشتر با قدرت و اراده صبور و

تا ظن نبری که دل گرفتار تو نیست نه زان نمایم که جام خریدار تو نیست

خود دیده ما محرم دیدار تو نیست

شهید گرچه در میان ما نیست اما کلام او ساری و جاری است و این زیباترین یادواره

اوست. خون شهید خو به خود موجب حرکت

مى شود، ياد شهيد نيزاز همين مقوله است امام كلام شهيد از مقوله ديگريست. مي گويند

سخنان ابن عربي به اين جهت تاكنون زنده و

پرشور مانده است که مثال سنگی است که

در برکه بی کرانی از آب انداخته باشی و این

بركه تا ابد موج مي خورد ، كلام شهيد نيز

اینگونه است. تاثیری که اکنون از شنیدن

كلام شهيد حاصل مي شود ، بي شك تا فرداهای دور نیز همین تاثیر را خواهد داشت.

سخن شهید گرچه بیشتر رنگ پیام دارد

ولی به هر صورت که هست یک حال و هوای

نیایش و شور را در خود جای داده است ،

غالب وصیت نامه هایی که از شهدا بر جای

مانده است یا در ابتدا و یا انتها و یا گفتار

حامل دعایی است که از جان شهید نشأت

گرفته، شاید اکثر وصیت نامه ها در

ساعت های آخرو نزدیک عملیات نوشته شده

است، در آن لحظات ملكوتي بيشتر از اينكه

روی سخنش با نزدیکانش باشد به تمامی

مردم است، آنها را از تفرقه و تشتت زنهار

مى دهد. بااينگونه كه اين شهيد عزيز گفته دنيا

را تصور می کند! «این دنیا سرایی است که

ما در آن چند روزی بیش نیستیم، این دنیا پر

از رنگ ها و نیرنگ ها و دلبستگی های پوچ

می باشد که مانند ماری خوش خط و خال

انسان را به خود مشغول می کند و ما دو راه

بیشتر نداریم یا ماندن و غوطه ور بودن در

این منجلاب دو روزه و یا دل کندن و جهش

برابر با ۲۶ محرم ۱۴۲۸

اما این لحظات حساس، لحظات و داع با زندگی عالم، لحظات ارتقاء يروردگار ، لحظات رقص من در برابر مرگ ،... باید زیبا باشد

به سوی او می شتابند

رازی است مرا با شب و رازی است عجب شب داند و من دانم و من دانم و شب این عاشقان به شب راز می کنند و در آن خلوتگاه به سوی او می شتابند.انسان اگر حالت نیاز در خود ببیند که به عنوان یک رسالت حرکت کند نباید جلوی این حرکت را

«يا ايها الانسان انك كادح انى ربك كدحا فملاقیه» ، انسانی که احساس سفر می کند ، اینگونه است. او در خود حالت نیاز می بیند و رسالت خود را حرکت می داند و در این مسیر بر « هر چه که هست چهار تکبیر

به هر چه از راه بازافتی، چه کفر آن صرف و چه ايمأن. به هر چه ازدوست و اماني، چه زشت آن نقش و چه زیبا . ای پاهای من سریع و توانا باشید، ای دست های من قوی و دقیق باشید، ای قلب من، این لحظات آخرین را تحمل كن ، اى نفس مرا ضعيف و ذليل مگذار، تا

کردن و روح را پرواز دادن.،

باتو هستم، با تو که خودت را به انتهای كوچه على چپ سنجاق كرده اى و تمام تلاشت را می کنی تا از نگاه منتقدانه ی خداوند فرار کنی. راستش را بگو، در روز چقدر به وجدانت رشوه می دهی تا نيمه شب كه سر بر بالش خواب مي گذاري، گریبانت را نگیرد ودرباره ی تمام کارهای کرده و نکرده ات سئوال پیچت

نام و نام خانوادگی : یونس هاشمی پور

تاریخ تولد :۱۳٤٢/۲/١

تاریخ شهادت : ۲۵/۱۰/۱۹

یگان اعزام کننده : بسیج

كارمند : بانك صادرات

با تو هستم که شیوه کبکان را برای زیستن برگزیده ا*ی* و راستی که چه سهل است اینگونه سر در برف فرو بردن و بر تمام دردها و رنج ها و مصائب چشم بستن.

با تو هستم، با تو که حمال خاک بزک کرده تو را سحر می کند . با تو می پاشد و بر سنگ ها زانو زده و هستم که ضربان قلبت با شمیم افسونگر برای هر شهیدی فاتحه خوان گریه اسكناس هاى تا نخورده ارتباط مستقيم مى كند.

آقايون، خانم ها نبش قبر ممنوع نيست

◄ با تو هستم که سالهای سال توی این بندر مه گرفته زندگی مى كنى. شايد ندانى كه هر غروب صداى ناله هاى غريبانه ي مردى از اعماق آب های نیلگون خلیج شنیده می شود. آیا تو داستان آن

◄ آن هنگام که من و تو با کوله بار گناه هامان به بستر دراز کشیده ایم و به خواب ناز می رویم، این مرد برای گناهان من و تو

> با توهستم که توی چشمهایت جز گناه، تصویری لانه نکرده و توی باریکه ی دالان گوش هایت جز صدای موزون موسیقی گناه صدایی شنیده نمی شود.

با تو هستم که سالهای سال توی این بندر مه گرفته زندگی می کنی . شاید ندانی که هر غروب صدای ناله های غریبانه ی مردی از اعماق آب های نیلگون خلیج شنیده می شود. آیا تو داستان آن مرد را

تو که سال ها توی این بندر مه گرفته زندگی می کنی شاید ندانی که مردی دراعماق

زندگی می کنی و زندگی حسابی سرت را شلوغ کرده و مجالی برای اندیشیدن به چیزهای بزرگتر نداری ، شاید ندانی که به تعداد خانه های این شهر، سنگ قبری ساخته اند و این مرد دریایی هر شام برای تک تک قبرهای بندر ، برای تک

تك مرده اى متحرك فاتحه مى خواند واستغفار

تو که سال های سال توی این بندر مه گرفته

مى طلبد. آن هنگام که من و تو با کوله بار گناه هامان به بستر دراز کشیده ایم و به خواب ناز می رویم، این مرد برای گناهان من و تو گریه

از این مسجد ، قبله گاه و محراب تازه ای آرى ، اين همان ستاره ي جنوب است . اين

سليقه و خواست اجتماع امروز است چشم هایت را باز کن . سال هزار و سیصد و هشتاد و پنج است. امام رحلت كرده است و شهدا كوچ

كرده اند . انگار دوره ى آرمان خواهى گذشته! انگار ارزش های انقلاب دیگر از مد افتاده. نمی دانم ، شاید قد و بالای رنگین

می شنوندش ، خیابان ها می شنوندش ، مغاره ها، تیرهای چراغ برق ، حتی دیوارها می شنوندش ، اما آدم ها...آدم ها ... راستی چرا هیچ کس صدای شهید دارا را نمی شنو د.

تو که سالهای سال توی این بندر مه گرفته زندگی می کنی شاید ندانی که شهید دارا که بود، شاید ندانی که شهید دارا چگونه به عمق آب های خلیج کوچ کرد، شاید ندانی که این مرد هنوز در اعماق آب های

با تو هستم ، با تو که تمام قرارهای عاشقانه ات را روی خاک نرم و سست ساحل این خلیج می گذاری و ناگفته های قلبت را برای یک آدم

می شنوی؟ این صدای غریب که هر غروب ازاعماق خلیج شنیده می شود صدای شهید داراست که تو را می خواند . او نیز ناگفته هایی برای گفتن

دارا از اعماق خلیج رو به بندر می آید ، یک شهر ، بی تفاوت خودشان را در دیگر بازمی گویی ، گوش کن...،

باغ مظفر گم می کنند .

قیاس یا کسی نبود.

بازیگوشی بردارم و نماز خواندن را یاد

با تو هستم، با تو که دریا را فقط برای تماشا

دوست داری ، با تو که ساحل را فقط برای

شاعرانه بودنش می خواهی، انگار توی

گوش هایت جایی برای این خسته ترین صدای

عالم نیست. حق داری، چرا که توی

دالان گوش هایت پر شده از حقارت

تبلیغات . از خوشمزگی آدامس، از لذت

چیپس ، از طعم به یاد ماندنی پفک نمکی ،

. از لطافت شامپو ، از خاطرات شهربازی

و ... و انگار تلویزیون میان این همه تبلیغات

سودآور دیگر نیازی به شهید دارا

بگیرم. او در اوج شوخی بسیار جدی و محکم بود و اگر کاری را شروع می کرد غیر ممکن بود نیمه کاره رهایش کند.

میچ کس ، هیچ کس صدای ناله ی این تنهاترین مرد بندر را نمی شنود. راستی چقدر شهید دارا تنهاست.

چقدرگریه می کند وقتی که می بیند به راحتی توی این شهر، دین مسیحیت تبلیغ می شود و مسئولین با لبخند برای سال پیامبر اعظم "همایش" می گیرند و برای هم نوشابه باز می کنند.

انگار شهید دارا حالا هر روز شهید می شود ، هر روز تیر می خورد ، هر روز

> ■ باتوهستم،باتوكهتمام قرارهای عاشقانه ات را روی خاك نرم و سست ساحل اين خليج می گذاری و ناگفته های قلبت را برای یك آدم دیگر باز می گویی، گوش کن...، می شنوی؟

■ صدای خنده ی آدم ها، بندرعباس را پر مى كند . هيچ كس ، هيچ كس صدای ناله ی این تنهاترین مرد بندر را نمی شنود. راستی چقدر شهید دارا تنهاست.

ناله می کند ، هر روز نبش قبر راستی تبلیغ شهید دارا توی تلویزیون بندر چقدر خرج دارد؟ راستی اگر چشم هایت را شستی و جور درست آن موقع که صدای ناله شهید

> مردم می خندند تا گریه نکنند. مردم می خندند تا صدای ناله ی گم شده ی مردی را که هر غروب فریاد می زند را نشنوند. صدای خنده ی آدم ها ، بندرعباس را پر

مرا به او برسان و بگو "خوش به حال شهدا که رفتند ، ماندن و خون دل خوردن سخت

دیگری دیدی، اگر روزی از روزها یا شبی از

شب ها شهید دارا را دیدی ، سلام

◄ مجيد پورولي كلشتري

